

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهل و سوم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

برنامه ۹۳۵، غزل ۳۰۵۵ و ابیات انتخابی .

به نام خداوند عشق

در برنامه ۹۳۵ گنج حضور در بخش سوم آقای شهبازی نازنین این سوال را مطرح نمودند که :

چقدر مسئولیت زندگی خود را برعهده می گیرم؟

و چقدر هوشیاری حضورم را بالا می برم؟

این سوال اساسی و مهم مرا به تفکر وا داشت که دوباره سوالاتی را از خود پرسیم .

که مطرح نمودن شان خالی از لطف نیست و شاید تلنگری دوباره را در من به وجود بیاورد که :

آیا مسئولیت زندگی ام را بر عهده می گیرم؟

یا خود را به موش مردگی زده و چهره حق به جانب گرفته و دیگران را مقصر می دانم؟

و آیا به عنوان یک موجودی که خداوند کامل خلق کرده است و کامل جان آمده ام زندگی و خدایت درون را پر و کامل زندگی می کنم؟

خواجه تو عارف بدهای نوبت دولت زده ای
کامل جان آمدهای دست به استاد مده

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴

و آیا از آینه درونم که آن را صیقل و جلا داده و در وجودم نهاده کرده که با آن می توانم هوشیاری حضورم را بالا ببرم و از آن محافظت نمایم، آگاهی کافی را دارم؟ و استفاده لازم را می کنم؟

و یا همچنین از چهار خاصیت زندگی که در وجودم به رایگان قرار داده شده است از جمله عقل و هدایت و قدرت و حس امنیتش را می توانم زندگی کنم؟ و از آنها حس وجود بگیرم؟

چرا که با داشتن دنیاها ثروت مادی اگر حس امنیت به سراغم نیاید همواره دلهره و اضطراب از دست دادن آنها در وجودم موج می زند؟ و یا در فکر و خیال این هستم که از این اندوخته های مادی من کم نشود؟ یا کسی آن را به یغما نبرد؟

و حال این ثروت مادی خود وسیله ای می شود که مرا بیشتر از ثروتم دور سازد و آرامش روح و روانم را بکاهد.
و آیا به عنوان یک هوشیاری حضور کامل خدائیت جلوی آینه قرار می گیرم و خودم را می بینم و از خودم راضی می باشم؟

و چه انتظاراتی دارم که بتوانم مفید واقع شوم؟

و عذاب وجدان و نارضایتی در من موج نزنند؟

و آیا به عنوان موجودی که اشرف مخلوقات خلق شده است می توانم این مسئولیت را بر عهده گیرم؟

و انرژی و عشق الهی را هم در درون خودم و هم در درون دیگران مرتعش سازم؟

و آیا می توانم دید دویی را از درونم کمرنگ کنم؟

و در همگان عشق خودش را ببینم؟

به عنوان مثال :

هر روز که از منزل خارج می شوم می توانم با رفتگر محله و کوچه مان سلام و احوالپرسی کنم؟ و خدا قوتی بگویم؟

و آیا محیط اجتماع و بیرون را مانند محیط خانه ام می دانم؟

چقدر نظافت شهرم برایم اهمیت دارد و پاکیزگی آن را رعایت می کنم و آشغال نمی ریزم؟

و آیا اعضای خانواده در کنارم حس امنیت و آرامش را دریافت می کنند؟

آغوشم چگونه برایشان تعریف شده است؟

آیا در انجام دادن هر کاری چه کارهای خانه و خانه داری و چه در محیط های اداری حضور خداوند را احساس می کنیم؟

و چقدر کار خدایی انجام می دهیم؟ و او را شاهد و ناظر اعمال و رفتارم می بینم؟

و یا کارها را سنبل کرده و از زیر بار مسئولیت شانه خالی کرده و درست انجام نمی دهیم؟

و آیا در دنیای اطرافم چیزها و اجسام را بی جان و بی حرکت و بدون روح الهی تصور می کنم؟
یا اینکه در آنها طلب و آفریدگاری را جستجو؟

که دست هنرمند و توانمند خداوندگار آنها را خلق کرده است و ساخته؟

و آیا با همگان با چهره خندان و لبخند به لب برخورد داشته؟ یا اینکه عبوس و ناراحت و عصبانی هستم و
خشمگین و طلبکار؟

و آیا می دانم که خشمگین بودن ضعفم را بیان می کند؟

و قدرت فضا گشایی مرا می‌رساند؟

که در برابر هیجانات منفی اجتماع و جامعه و یا هیجانات مخرب من های ذهنی چگونه فضای درونم را می‌گشایم؟

واکنش نشان می‌دهم؟ یا نه؟

و در برابر اتفاقات پیش آمده چه نقشی را ایفا می‌کنم؟

آیا فاعلیت تمام و کامل خود را برای شخص خودم انجام می‌دهم؟

که اگر کسی مرا به واکنش وادار نمود به موقع شناسایی کنم و خود را از آن فضا دور سازم؟ و یا بازیچه رفتارهای مخرب من های ذهنی می‌شوم؟ که ثبات و ساکن بودن در آنها وجود ندارد؟

آیا می توانم در این لحظه سکنجبین خوشمزه ای درست کنم؟

چون که سرکه سرکگی افزون کند
پس شکر را واجب افزونی بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷

و چه غذاهای را بخورد وجود خدایتم می کنم؟

آیا خشم و اضطراب و ظلم و ستیزه و حسادت و رقابت و جنگیدن را؟

یا نور الهی و گوش دادن به برنامه ها و خواندن اشعار مولانا و غزلیات و نوشتن و حفظ کردن آنها را؟

قوت اصلی بشر نور خداست
قوت حیوانی مر او را ناسزااست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

و آیا این پیغام آقای شهبازی نازنین که به کرات در برنامه ها بیان می فرمایند که :

مُرده خود را رها کرده ست او
مُرده بیگانه را جوید رفو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

چقدر در زندگی شخصی و خانوادگی و اجتماعی ام پیاده می‌کنم؟

آیا از بیچارگی که در من ذهنی دچارش هستم باخبرم؟

یا نه مُرده من ذهنی خود را رها کرده و می‌خواهم با این مُردگی من ذهنی ام مُرده من ذهنی طرف مقابل را رفو کنم؟ و برایش چاره جویی.

و چقدر خریدار مشتری های کاذب من های ذهنی می‌باشم؟

و آیا حاضرم آنها را به مشتری الهی بفروشم که تنها خریدار واقعی خود اوست.

و بهای بهشت الهیش را خریداری نمایم؟

مشتری ماست الله اشتری
از غم هر مشتری هین برترأ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

و چقدر کاهش درد را در درونم احساس می کنم؟

آیا از جنس دردم و درد پخش می کنم؟ یا از جنس شادی بی سبب و آرامش درون؟ و عاشق شادی زندگی؟

و شادی از درونم بالا می آید؟

نیشکر کوبید کار این است و بس
جان بر افشانید یار این است و بس

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

و آیا به خودم دروغ می گویم و نقش بازی می کنم؟

یا در ابیات مولانای جان حل شده و در زندگی درونی و بیرونی ام اصولی و عملی آنها را اجرا می نمایم؟

آیا مُردن نسبت به من ذهنی برایم شیرین است؟

و آیا حیف نیست که به عنوان هوشیاری خردی که می توانم سایر باشندگان را به خدایت درون زنده کنم، مانند
خر افسارم را هر همانیدگی بکشد؟ و به سوی خودش هدایت نماید؟

ببند چشم خر و برگشای چشم خرد
که نفس همچون خر افتاد و حرص افساری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵

و چقدر تسلیمم؟ و آیا از دام مزد او چیزی از همانیدگی هایم را می دزدم؟

خویش را تسلیم کن بر دام مزد
و آنکه از خود بی ز خود چیزی بدزد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۳

و کیفیت تسلیم و هوشیاری نظرم چگونه است؟

آیا با کیفیت و فعالانه تسلیم می شوم؟

و خود را در شهر قدیمی عهدالست احساس می کنم؟ و در برابر اتفاقات فضاگشایی؟ یا نه خود را قربانی
اتفاقات می بینم؟

تو ببند آن چشم و خود تسلیم کن
خویش را بینی در آن شهر کهن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

و قرینم کیست؟ و قرینم چیست؟

آیا از تنها بودن با خدایت درونم وحشت دارم یا نه؟

و با آن نهایت عشق بازی را کرده و لذت می برم؟

و از او خواهانم که همواره قرینم باشد و یک لحظه از من غافل نباشد.

و آیا می توانم از ته دل بگویم که: خدا جانم تو بهترین قرینم باش .

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹

و آیا تا به حال پی بردم که یکی از اشکالاتم تقلید است؟ و می توانم از تقلیدهای کورکورانه جمع و اجتماع که مرا در ذهن نگه می دارد پرهیز نمایم و به جای آن فضا را باز کرده و هوشیاری نظر داشته باشم تا ذهنم خالی گردد و زندگی بتواند با ذهن بی هویت و تهی از همانیدگی ها از من بیندیشد.

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

آیا در زندگی از نظم عقل کل استفاده می‌کنم؟ یا از نظم من ذهنی؟

که همواره در حال تخریب کردن خودم و جهان اطرافم می‌باشد.

چه حس و حالی را به نظام کائنات ارائه می‌دهم؟

حس خفاشی من ذهنی را؟

یا حس دُر پاشی و خدایت حضور را؟

حس خفاشت سوی مغرب دوان
حس در پاشت سوی مشرق روان

- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

آیا هنگامی که کسی برخلاف میلِ سخن می‌گوید، می‌توانم در برابرش فضاگشایی کنم؟ یا اینکه ذهن سبب ساز دارم و به دنبال علت و معلول‌های ذهنی می‌گردم؟

آیا می‌توانم در این لحظه سبب سازی و دانایی آن سلطان و خدائیت درون را ببینم؟ یا نه با ذهن ناقص من ذهنی ام همواره به دنبال تفسیر و تأویل پیغام که هر چه سریعتر بتوانم جواب طرف مقابل را بدهم؟ به جای اینکه پیام الهی را از آن گفته دریافت نمایم.

تو سبب سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲

و آیا می‌دانم که اولین قدم فضاگشایست و مرکز عدم؟

و به معنای واقعی کلمه بس نکو نهاده شده است؟ و از اول و ابتدا از عدم زاده شده ام و باید قدم اولیه را خوب
بر دارم .

چه چگونه بُد عدم را چه نشان نهی قدم را
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲

و آیا واقعاً معنای واقعی همانیدگی ها و هم هویت شدگی ها را می دانم؟ که برای قوه تمییزده من قرار داده شده است.

که اگر همانیده شدن نبود چگونه می توانستم قدرت تمییز و تشخیص پیدا کنم؟ و چگونه قدر و ارزش این قوه تمییزده را می دانستم؟ و شاکر و سپاسگزارش باشم و خودم را ناسپاس نسازم که از من خواهد رهید.

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خطرت قبله شناس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

و آیا می دانم که فقط باید روی خود متمرکز شوم و تمرکز داشته باشم؟ و روی کارکرد خود؟
و شمع درونم را روشن کنم تا شاید از انعکاس شمع درونم و صلح و آرامشم شمع دیگری را روشن .

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای هزاری تو چراغ خود بر افروز

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷

و آیا می دانم که :

هر یک به طریق و روش خودش روی خود کار می کند و خداوند هر کسی را که بخواهد، هدایت می کند .

اگر اینگونه نبود چگونه می توانستیم حکمتها و رازهای پنهان او را بیان کنیم و چگونه به تفاوت های درون و بیرون دیگران پی ببریم .

بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماند گنج حکمت ها نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

اینها نمونه کوچکی از سوالاتی بود که در ذهنم نقش بست . و سوالات کارساز و مهم حضوری زیاد دیگری وجود دارد .

ولی چه بسا که وقت اندک است و حوصله دوستان را سر .

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند .

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون ، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی ، از زاهدان .



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر همه عاشقان همراه.

انبیا را گفته قوم راه گم
از سَفَه: اَنَا تَطِيرُنَا بَكُم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۰

مر خبیثان را نسازد طیبات
در خور و لایق نباشد ای ثقات

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲

چون ز عطر وحی کز گشتند و گم
بد فغانشان که تَطِيرُنَا بَكُم

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۳

رنج و بیماریست ما را این مقال
نیست نیکو و عظتان ما را به فال

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴

گر بیاغزید نُصْحی آشکار
ما کنیم آن دم شما را سنگسار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵

ما به لغو و لَهو فربه گشته ایم
در نصیحت خویش را نسرشته ایم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶

هست قوت ما دروغ و لاف و لاغ
شورش معدّه ست ما را زین بلاغ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷

رنج را صد تو و افزون می کنید
عقل را دارو به افیون می کنید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۸۳ تا ۲۸۸

قومی گمراه و سفیه به انبیا گفتند: ما شما را به فال بد می گیریم یا شوم می دانیم.

آنها به حرف من ذهنی خود گوش می دادند و ندای خدا را نمی شنیدند. چون گوش جانشان بخاطر این آفلین دنیا که با آنها همانیده شده اند، کر شده بود، به همین دلیل حرفهای بزرگان را به درستی نمی شنیدند و فکر می کردند سخنان این بزرگان به ضرر آنهاست.

برای این من های ذهنی خبیث، سخنان پاکیزه و گوهر بار پیامبران و بزرگان سازگار نبود. و گفتار و کردار ایشان را لایق و شایسته خود نمی پنداشتند. چون از بوی دل انگیز وحی گمراه و منحرف می شدند. و حتی این سخنان را مایه رنج و بیماری خود و بد شگون می دانستند و حاضر نبودند به پندهای آن بزرگواران گوش دهند.

آنها می گفتند: اگر نصیحتمان کنید، شما را سنگسار می کنیم، ما به این کارهای لهو و لعب، زندگی خودمان را بهتر می کنیم و به نصایح شما گوش نمی دهیم. این دروغ و لافهایی که می زنیم و مسخره بازیهایی که می کنیم، همه غذای ماست. ولی حرفهای شما حال ما را بهم می ریزد و به مزاج ما نمی خورد و حتی دردهای ما را زیادتر کرده و عقل ما را هم مثل افیون (تریاک) ضایع می کند. ما با این عقل خود بهترین امکانات و درآمدها را برای خود می سازیم.

حال آیا ما هم جزو این خبیثان هستیم و کلام بزرگانی چون مولانای جان را بدشگون می شمیریم؟ آیا با آنها ستیزه می کنیم؟ آیا مسائل و مشکلات زندگی خود را به گردن دیگران می اندازیم و آنها را ملامت می کنیم؟

اگر اینطور است باید به این گفته انبیا توجه کنیم که فرمودند: این فال زشت و بد شومی در درون شماست و هر کجا بروید گرفتار آن شومی خواهید بود.

بله درست است چون ما در ذهن گرفتار ازدهای من ذهنی خود شدیم. و این ازدها قصد جان ما را دارد. پس به نفع ماست که به حرف من ذهنی خود و دیگران گوش ندهیم. و اگر یک مهربانی که خودش به خدا زنده شده خواست ما را از این ازدها آگاه سازد، تو نگو فال بد چیه؟ ازدها کجاست؟ کارهای من ذهنی ات را انکار نکن. بلکه زود برخیز و بیدار شو و به سخنانش گوش بده و با هوشیاری ناظرت بین که او در روشنایی هست و درست می گوید. زیرا او از غیب خبر می آورد و درون ما را به ما نشان می دهد. او از طریق فضاگشایی و مرکز عدمش چیزهایی را می بیند که مردم عادی عالم نمی توانند بینند. زیرا مرکز این مردم جسم شده و بر حسب همانیدگی ها می بینند.

انبیا گفتند : فال زشت و بد
از میان جانتان دارد مدد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۵

گر تو جایی خفته باشی با خطر
اژدها در قصد تو از سوی سر

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۶

مهربانی مر تو را آگاه کرد
که بجه زود، ار نه، اژدرهات خورد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۷

تو بگویی : فال بد چون می زنی ؟
فال چه؟ بر چه، بین در روشنی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۸

از میان فال بد من خود تورا
می رهانم، می برم سوی سرا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۹
مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۹۵۵ تا ۲۹۵۹

چون نبی آگه کننده ست از نهان
گو بدید آنچه ندید اهل جهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶۰

چقدر جای تاسف است که این کاروان بی نوای من ذهنی خودشان را از درختان پر ثمری چون پیامبران و عارفان محروم می کنند. آخر در این چه سحری نهفته است؟ چرا ما دوست داریم با عقل جزوی من ذهنی خود زندگی مان را اداره کنیم و از چیزهای اُفل زندگی بگیریم؟ چطور این سیبهای پخته که زیر این درختان پر ثمر ریخته را نمی بینیم و فقط سیبهای گندیده توجه ما را جلب می کنند و حتی برای بدست آوردنشان با هم در ستیزه هستیم و زندگی را بر خود تلخ می کنیم؟ مثلاً بدنبال خوشیهای زودگذر و احترام و اعتبار از جهان بیرون هستیم و اگر مورد تأیید قرار نگیریم رنجیده می شویم و دچار سایر هیجانات منفی می گردیم.

کاروان ها بی نوا وین میوه ها
پخته می ریزد ، چه سحرست ای خدا ؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۴

سیب پوسیده همی چیدند خلق
در هم افتاده به یغما خشک حلق

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۵
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵

به همین دلیل هرکسی که به فضای یکتایی راه یافت افسوس می خورد و می گوید: ای کاش قوم من هم می دانستند.

آنها مرتب بانگ می زنند که ای مردم بدبخت و بیچاره به سوی ما بیایید و این سیبهای پوسیده را نخورید یعنی با چیزی در دنیا همانیده نشوید.
ولی خدا از روی غیرتش به آنان می گوید: هرگز چنین خبیثانی به درگاه ما پناهی ندارند. چون چشمهای دلشان را بسته ایم.

گفته هر برگ و شکوفه آن غصون
دم به دم یا لیت قومی یعلمون

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۶

بانگ می آمد ز سوی هر درخت
سوی ما آید، خلقِ شوربخت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۷

بانگ می آمد ز غیرت بر شجر
چشمشان بستیم کلا لا وزر

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۸
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۰۱۶–۲۰۱۸

و اگر کسی به آنها می گفت که به سوی این بزرگان بروید تا از این درختان پر ثمر به سعادت برسید، همگی می گفتند: این بیچاره مست هست و از قضای خدا دیوانه شده است. از بس که درد کشیدند مغزشان مثل پیاز فاسد شده است. یعنی در واقع به آن بزرگان توهین می کردند.

و بزرگان هم از این کار من های ذهنی خبیث در حیرتند که چرا این پرده همانیدگی ها جلوی چشم حقیقت
بینشان را پوشانده و چرا در گمراهی افتاده اند؟ اینها که صد جور عقل دارند و همه چیز را می دانند، چرا یک
قدم به سوی زندگی واقعی خود گام بر نمی دارند و خودشان را از این دلبستگی های دنیوی آزاد نمی کنند؟

گر کسی می گفتشان کین سو روید
تا ازین اشجار مستسعد شوید

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۹

جمله می گفتند کین مسکین مست
از قضاء الله دیوانه شده ست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۰

مغز این مسکین ز سودای دراز
وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۱

او عجب می ماند یارب، حال چیست
خلق را این پرده و، اضلال چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۲

خلق گوناگون با صد رأی و عقل
یک قدم آن سو نمی آرند نقل

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۳
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۰۱۹-۲۰۲۳

با احترام و سپاس از شما بزرگوار و همه عزیزان

مهردخت از چالوس



خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد نازنین و همراهان عزیز گنج حضور

برداشتی از غزل ۱۸۷۰ برگرفته از برنامه ۸۵۵

ای نفسِ چو سگ، آخر تا چند زنی دندان
وز کبرِ گسان رنجی و اندر تو دو صد چندان

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۷۰

مولانا در این بیت من ذهنی را به سگی تشبیه می کند که هم صاحب خود و هم دیگران را گاز می گیرد.

یعنی اینکه ما در من ذهنی با مرکز همانیده هم به خود و هم به دیگران ضرر می زنیم و از کبر و غرور و صفات ناپسند من های ذهنی دیگران ایراد می گیریم .

حال اگر ما بدون ایراد گیری و ملامت دیگران فضای درون را باز کنیم، می بینیم که این عیبه‌ها به مراتب در خود ما بیشتر هست چون اگر در ما نبود نمی فهمیدیم؛ و دیدن عیبه‌های خود در دیگران بدون مقاومت و قضاوت می تواند کلیدی باشد برای شناسایی و رهایی از خود برتر بینی های من ذهنی.

گریانی و پُر زهری با خلق چه با قهری
مانند سر بریان گشته که منم خندان

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۷۰

ما در من ذهنی دائماً در حال گله و شکایت هستیم و ارتعاش ما از جنس درد می باشد، رفتار و کردار ما در خانواده و در ارتباط با دیگران از روی خشم، قهر، مقایسه و دو رویی می باشد، در نتیجه ما هیچگاه عمیقاً شاد نیستیم چون فضای بسته روا نمی دارد که ما شادی بی سبب را تجربه کنیم. خنده های ما مانند سر بریده شده گوسفندانی است که ظاهراً می خندند ولی در واقع نشان از یک خشم عمیق دارند. شادی و خنده ما هم در من ذهنی مصنوعی و بدون عمق می باشد.

من صوفی با صوفم من امر معروفم
چون سِحنه بود آن کس کو باشد در زندان

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۷۰

تا زمانیکه مرکز خود را عدم نکرده ایم و با من ذهنی ادعا کنیم که به خدا زنده شده ایم، و بخواهیم با همین مرکز همانیده با استفاده از مولانا و سخن بزرگان مردم را به نیکی دعوت کنیم و بجای اینکه تمرکز و نور افکن روی خودمان باشد، رفتار و اعمال دیگران را کنترل می کنیم مانند زندانبانی هستیم که خودش هم به نوعی زندانی هست، ولی چون مسئول کنترل رفتار زندانیان هست فکر می کند که او داروغه و آزاد است.

معدوری خود دیده در خود تَرنجیده
عذر دگران خواهد از بابِ هنرمندان

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۷۰

وقتی که ما در من ذهنی ادعا داریم و خود را صاحب فضیلت می دانیم، خود را معذور دانسته و از هیچ باب صغیری رد نمی شویم و انتظار داریم که دیگران از ما عذر خواهی کنند، غافل از اینکه خودمان در گرفتاریهای حاصل از همانیدگیها به خود می پیچیم.

چون فضای درون ما بسته است و عملاً خود را از خرد کل محروم می کنیم.

بر دانش و حال خود تاویل کنی قرآن
وآنگاه هم از قرآن در خلق زنی سندان

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۷۰

یک چنین شخصی مطابق میل و نیاز خود و بنا به مصلحت اندیشی من ذهنی اش قرآن و یا سخنان بزرگان را تفسیر و تعبیر می کند و باز بر حسب باورهای مرکز همانیده خود جاهایی هم از قرآن و سخنان بزرگان استفاده می کند، برای اینکه با استناد به آنها دیگران را راحتتر بر حسب باورهای مرکز خود محکوم و یا ملامت کند، یا اینکه بخواهد امر به معروف کند و خود را صوفی نشان دهد.

أَب حَيَوَانِ يَابِيْ غَرِّ خَاكٍ شَوِي رَهْ رَا
وَزْ بَادٍ وَ بَرُوْتِ اَيِيْ دَر نَارِ تُو دَر بِنْدَانِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۷۰

حال باید در خود باز بینی کنیم اگر چنین رفتارهایی که مولانا در این غزل بیان کردند در ما وجود دارد، خود از آب حیات بخش زندگی محروم کرده ایم.

ولی اگر با شناسایی مقاومت و قضاوت را کم کنیم، متواضع باشیم، از باب صغیر رد شویم و مانند خاک راه، من ذهنی خود را کوچک کنیم آنوقت از فضای گشوده شده آب حیات به چهار بعد وجود ما می ریزد.

و اگر باد و بروت یعنی ادعا داشته باشیم قطعاً در آتش درد من ذهنی گرفتار می شویم. مولانا به ما پیشنهاد می کند فضای درون را باز کنیم و با درد هشیارانه از باد و بروت من ذهنی خارج شویم.

بگریز از این، دربند بر جمله تو در دربند
جز شمس حق تبریز سلطان شکر قندان

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۷۰

مولانا در پایان غزل به ما می گوید: خودت را از این زندان نجات بده، مرکزت را از همانیدگیها خالی کن چون مرکز تو جای خداست.

ما با یاری خدا می توانیم مشعل انسانیت را روشن کرده و چهار برکت اصیل زندگی (عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت) را مستقیماً از فضای گشوده شده و مرکز عدم بگیریم و هر چه فضای درون گشوده تر باشد مشعل ما هم پر نورتر می شود و به شمس الحق تبریز، شاه معشوقان می پیوندیم و در اینحالت ارتعاش ما از جنس عشق می شود و با وحدت مجدد به خدا زنده می شویم.

سپاس بیکران از زحمات بیدریغ استاد شهبازی نازنین و تشکر از همکاران و همراهان عزیز گنج حضور


با احترام

ارادتمند شما: رضوان از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com